

در هم بوسی بدینند اورا بحالی حال کردند چون کسی را فرستاد که آن زر را وصول کند و بیاورد
ازینجانب علی برض بلا مبتلا شد در حالت احتضار زهر آرد و زهر را خبر دادند گفت
زر را چکنم و حال اینکه در احتضار مرگم و از کرده پیشانم پیمان حالت از ویامی بر طمع باطلت
چند رخت فانی بدار عقیبی کشید معجزه سینه و هم نقل است که طریق زهر دادن هر دوین
امام موسی علیه السلام را چنین فکر نموده اند که چون هر دوین را فریب دادند که حضرت موسی
ابن جعفر علیهما السلام شیشه دموالی بسیار بوسانیده و از هر جانب از بلاد بعیده و قریبه
با و دارند مال اموال بسیار با و میفرستند بارون بواسطه اینکه مبادا آنحضرت بخلافت سر برد
و خللی در ملک او راه یابد بجا طرکه را نیند که بهلاک آن طیفت پاک تدبیری کند و رشتہ عمر سر
آنحضرت را قطع نماید رشتہ را در زهر ملک خیسایند و در سوزن ظلم و پیداکشید و بدست قطع
شده خود او را در چند دانه رطب رسانید و میگذاشتند تا بخت دانه رطب را مملو از زهر کرده
و در میان بیت دانه رطب دیگر پنهان نموده و در ظرف حسینی گذاشت و خادمی از ملازمان
خود را داشت و دیر گفت که این تحفه ایست از من بپرنزد موسی بن جعفر این غم من
گو که امیرالمومنین بشما فرستاد و من بودم و بخت خوشی من که بر تو با و ازین رطبها چیزی را باقی
نگذاری و بجهت رابه تنهایی تناول فرمائی و غیره را شریک بخوردن نداری که من بدست
خود انتخاب نموده ام و از محبت بخدمت شما فرستاده ام چون خادم پیغام آن مردود را بانام
علیه السلام آورد و بانظار خوردن آن رطبها بحضرت نظر حیرت میکرد امام علیه السلام تن
بقضا داده و دست بسوی آن رطبها برده دانه برداشت و لا علاج بدین مبارک گذاشت
و میل فرمود و از ظلم بپادان شداد بخص و بیک آن رطبها را تناول می نمود و بارون
سگی بود که طوق در گردنش بود و باز بخیر و منخ طلا و در نزد یک خود جای بجهت او مقرر نمود
و امین و جلیس او بود آن سگ از موضع خود منخرانکنده و بخیر کشیده آمدند و برابر آنحضرت
ایستاد امام علی از آن سگها را شرد یک آن سگ انداخت و چون سگ آن طعام افرو

بیکدفعه خود را بر زمین زد و ناله و فریاد میکرد تا پاره پاره شد آنحضرت تمام رطبهها را تناول نمود
 و خادم چینی را بنزد هارون برد پس پرسید که همه را خورد گفت بلی پرسید که در آن تغیری
 پیدا شد گفت نه و از خوردن تامل ننمود و قضیه کشته شدن سگ را شرح نمود از آنجبت
 تقلید و اضطراب تمام هارون را روی نمود آنگاه خادم را گفت راست بگویی و الا ترا میکشتم
 خادم مکرر آنچه دیده و گذشته شنیده بود عرض آن پلید رسانید و گفت سودی نکردیم و زهر را
 حبث با خود را نیدیم و سگ انیس و حلین را بکشتن دادیم و حیلها و راهها را اثر نکرد و گمانش این بود
 که زهر در بدن آنسور تاثیر نکرد پس بعد از ماجرای خوردن زهر آنحضرت موکل خود را که سبب
 نام بود طلب نمود آن از جمله موالیان او بود ویرا گفت ای مستیب من بیدین میروم که
 خدم ما و داع نمایم و عهدیکه پدرم بامن کرده بر سر زدم علی تازه کنم و او را وصی و خلیفه
 خود گردانم و اسرار امامت را با او بیارم و او را امر نمایم آنچه با او مامورم مستیب عرض کرد
 ای مولا رسیدن یا انجمن در بان و پاسپانان و گهبانان و حارسان چون در را بکشایم
 و شما چون بیرون روید فرمود ای مستیب چه است اعتقاد بوده و امام و اولوالاام خود
 هنوز نشاخشه زخم که یقین خود را در باره حضرت باری و ماقومی بدار که با مر خدا کل
 امور خلائق را بدست است اختیار پس گفت یا شکید دعا کنید که حق تعالی یقین مرا آید
 نمایم پس حضرت دعا را خواند و عرض کرد بار الهای یقین اعتقاد مستیب را ثباتی بده
 بعد از آن فرمود آن اسمیکه آصف خواند و تحت بلقین آنرا حضرت سلیمان علیه السلام
 حاضر کرد و بخوانم و حق تعالی مرا با فرزندم کچا جمع نماید پس لب مبارک بجنباید چون
 نگاه کردم زنجیر را پس افتاده بود و از نظر من غایب شده مراجیرت دست داده متفکر بودم
 و در کار خود حیران مانده که آنحضرت بکنان خود بازگشت و زنجیر را بحال اول پیوست
 پس من بسجده شکر قیام نمودم که حق تعالی مرا بحال او شناسا گردانیده است و در سجده
 بودم که فرمود یا مستیب بدانکه در سه روز دیگر من از دنیا رحلت نمایم چون این خبر
 شنیدم

را شنیدم اشک حسرت از دیده ریختم حضرت فرمود ای سیتب گریه کن که بعد از من خیزند
 علی امام و مولای تو و جمیع ناس است پس دست در دامن ولایت او بزن که تا با او باشی
 و دست از متابعت او بر نداری هرگز گمراه نگردی گفتم الحمد للہ چون روز سیم شد مولایم مرا
 طلبید و فرمود چنانکه ترا خبر دادم امروز بر جناح سفر آخرتم چون شربت آبی از تو طلبیم و
 بیاشامم شکم از زهر قهرا ماس کند و چهره گلگون من بز روی مائل گردد و بعد از آن سرخ شود
 و سبز گردد و بزنگاه مختلف بر آید زخف را که با من سخن بگویی و احدی را قبل از وفات
 من بر احوال من اطلاع ندھی سیتب گوید که من عده ویرا انتظار بردم و عین الیتادہ
 بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید و گرفت و نوش نمود و گفت این ملعون بند
 بن شاہک گمان خواهد برد که او مرکب غسل و کفن من است ہیحات ہیحات این هرگز
 نخواهد شد زیرا که انبیاء عالی شان و اوصیاء ایشان را بجز نبی و وصی غسل نمیتوانند
 و مرا بقابر قریش خواهند برد باید که قبر من از چپ را نگشت بلند باشد و از خاک تربت
 بر ندرید که خاک تربت ما حرامست الا تربت جدم حسین علیہ السلام که ادرا حق تعالی شفا
 بجهت شیعیان اولیای ماست و داده پس لفظ بر آمد نظر کردم و جوان خوش روی را
 دیدم که نور سیادت و ولایت از جبین او ساطع گردیده و سیما سیما نجات و امامت از چهره
 وی ظاهر و هویدا و شبیه ترین مردمان بجز حضرت امام موسیٰ علیہ السلام و در جنب حضرت
 نشسته خواستم که از آن امام عالی مقام نام آن جوان را سوال کنم حضرت با لب بر من زد که
 ترا گفتم با من سخن بگو پس متنبه شدم و خاموش گردیدم چون لفظ بر آمد آن امام مسموم و
 غریب مظلوم فرزند بلند خود را و واع کرده گوش و نفس مطمئنه اش ندای ارحمی الی ربک
 شنیده و اجابت نموده بعالم وصال ارتحال فرستاده پس حضرت رضا علیہ الصلوٰۃ والسلام
 مشغول غسل و کفن پدر شد و بندی خبر یافت آمد و لکن بجز دست احدی با من مسموم نمیشد
 الا دست پسرش امام رضا و کسی او را نمیدید و چون فارغ شد روی من کرد و فرمود که اسی

مستیب باید که در امامت من شک نیادری و دست تو لا از دامن متابعت من باز نباری
 برستیکه من پدرم و اجدادم و چچا را اولاد بعد از من مقتدای تو و سایر خلفای تقیم و تحت
 خدائیم اسی مستیب حال من چون یوسف صدیق است که او برادران را می شناخت و
 ایشان را در نمی شناختند و نمیدیدند پس جنازه حضرت را برداشته رو بمقابر قریش
 بردند و از جانب بارون حکم شد که نعش آن سرور و بهتر و مهتر عالم را بروی جسر لعنه او
 بگذارند و منادی ندا کند که این نعش موسی بن جعفر علیهما السلام است که جماعت رفته
 او را امام میدانستند و جمعی را گمان بود که او قائم مقرر است و حکم شد که کسی مشایبت
 آن جنازه پاک و پاکیزه را نکند که در آن اثنا سلیمان بن جعفر اطلس یافته با سپران و
 غلامان خویشان خود رسیدند و جنازه آن برگزیده خالق اکبر را از دست آن اشهرار
 گرفتند گریه با چاک کرده و سر و پا را برهنه نموده و خلقی از شیعه و موالیان جمع شد
 صدای و اما بلند کردند چنانکه گویی قیامت قیام نموده آنحضرت را بمقابر قریش که
 اکنون محل مرقد مطهر آن سرور است رسانیدند و دفن نمودند و رسیدند که دو هزار دینار
 در آن واقعه پانصد دینار بوی خوش آتش سوخته و مصرف رسانیده بودند چون این خبر
 به بارون رسید رسید کس فرستاد بنزد سلیمان بن جعفر و پیغام داد که خدا ترا اجزای
 خیر داد و حق صلوات بر او آرد و لعنت خدا می برسد می بن شاہک باد که بفرموده او
 بوده که این واقعه را پیش آورده مؤلف گوید بر هر عاقل هوشیار ظاهر و هوید است
 که چند معجزه از حضرت امام رضا علیه السلام در ضمن این معجزه مذکور شد معلوم گردید
 معجزه چچا و ہم مرویت که یکی از خلفا را نانی بود که او را بسیار گرامی
 داشت فرمود که او را در جوار حضرت امام موسی علیه السلام دفن کنند چون شب
 در آمد نقیبی که سر کرده خدام بود در خواب دید که از قبر نایب آتش بیرون می آید
 و تمام روضه مقدسه مطهره را گرفته و حضرت ظاهر شد ویرا گفت که اسی و سنان

خلیفه از جانب ما بگو که چرا ما از ارسین کنی و ترا چه باعث که با الهیبت رسول خدا این
همه ظلم مینالی و چنین اشخاص را همسایه مینمائی آن مرد در کمال رعب و وحشت
با اضطراب از خواب بوحشت بیدار شد صورت داقعه را بخدمت خلیفه

معروض داشت پس در شب دیگر خلیفه بر وضو آنحضرت

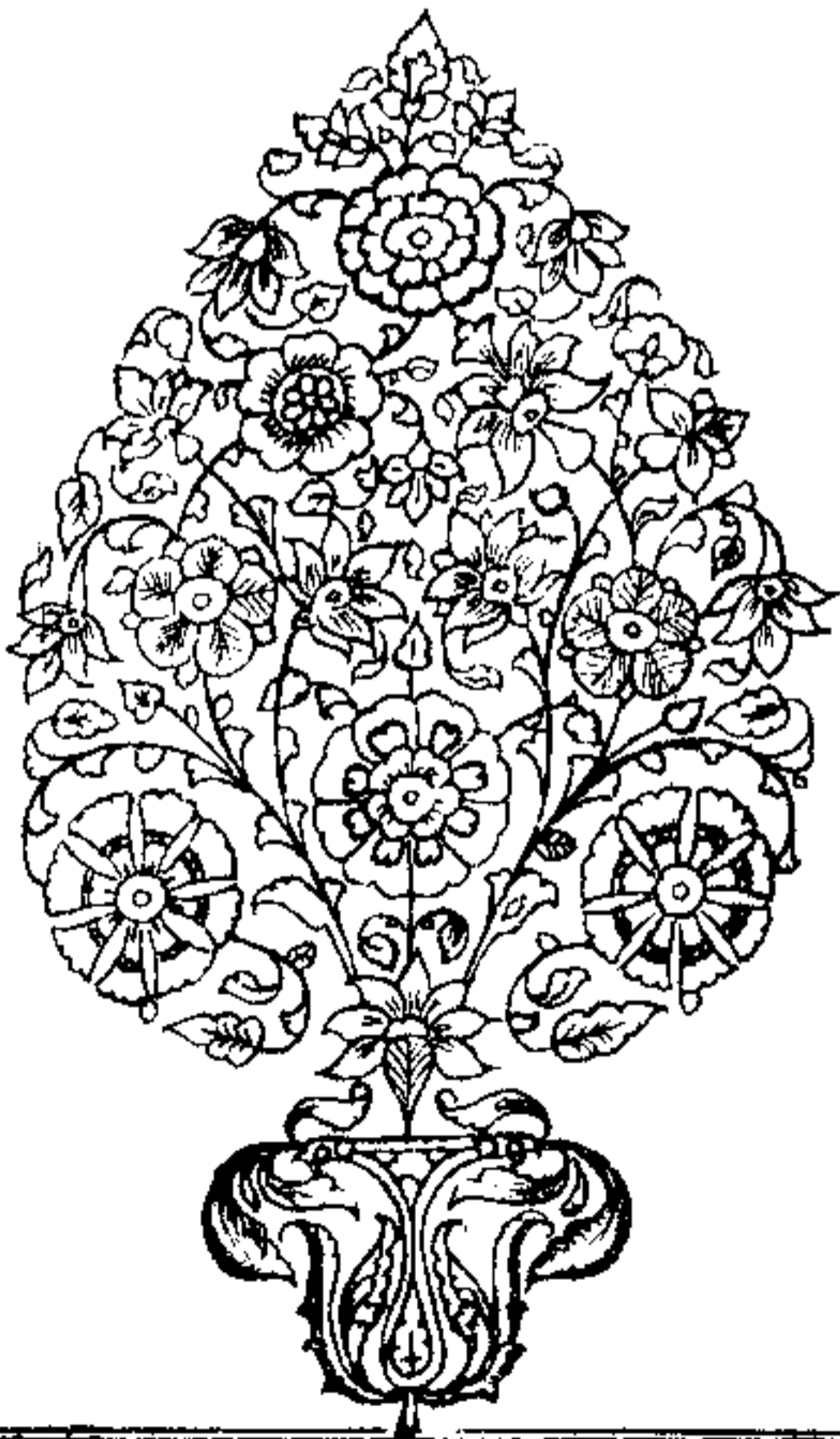
در آمد و آن نعیب را طلبیده امر نموده که قبر او را

شکافتند تا آن نانب را بجای دیگر دفن

کنند چون نظر کردند بغیر ازشت

خاکتیر خراب دیگر

نیافتند



در بیان احوالات علی بن موسی الرضا صلوات الله وسلامه علیه

سمی جدش علی علیه السلام سی باشد
 ابواحسن بود آنحضرت
 رضا بقصبات الله تعالی
 در مدینه طیبه علی شرفها الف تحیه
 روز پنجشنبه بود
 دهم ذیقعد و بعضی جمادی الاول
 صد و چهل و هشت سال بود
 منصور و ذائق علی علیه اللعنه بود
 اقم البشیرین سلام الله علیهما بود
 انا ولی الله بود
 یک زن بود غمخیز از کنیزان
 سه عدد بودند
 پنجاه سال بود
 روز سه شنبه بود
 هفتم صفر بعضی هفدهم رجب میگویند
 ولایت و سه سال بعد از هجرت نبوی
 بار صحر طوس در مکان خود مش
 زهر داد او را مامون علیه اللعنه
 در زمین طوس حسرت اسان است
 مامون علیه اللعنه و العذاب
 عمر این مفضل بود

اسم مبارک آنحضرت علیه السلام
 کنیه شریف مبارک آن بزرگوار ۴
 لقب مطهر منور آن بزرگوار علیه السلام
 مکان ولادت با سعادت آن بزرگوار
 روز ولادت با سعادت آن بزرگوار
 ماه ولادت با سعادت آن بزرگوار
 سال ولادت با سعادت آن بزرگوار
 پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار
 اسم والده ماجده آن بزرگوار علیه السلام
 نقش خاتم مبارک آن بزرگوار ۴
 عدد زوجات طاهرات آنحضرت
 عدد اولاد امجاد آن بزرگوار علیه السلام
 مدت عمر شریف آن بزرگوار ۴
 روز وفات آن بزرگوار ۴
 ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام
 سال وفات آن بزرگوار علیه السلام
 مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام
 سبب وفات آن بزرگوار علیه السلام
 مکان قبر مطهر آن بزرگوار علیه السلام
 پادشاه وقت وفات آنحضرت علیه السلام
 اسم نایب مبارک آن بزرگوار ۴

باب دهم در ذکر معجزات سر حلقه اولیا العالم بالقدرو القضا ابوالحسن علی بن موسی الرضا
 علیها السلام است معجزه اول محمد بن الفضل روایت میکند که در وقتی که امام موسی
 بر حمت آبی و اصل گردید بیابالی الحسن علی الرضا امامت منتقل شد و شیعیان پدر و اجداد
 خود را راهبانی مینمود و از قید ضلالت و جهالت خلاصی میداد آن برگزیده حضرت رب العزت
 بعلم امامت در هنگامیکه من در بصره توفیقی داشتم حضرت بطریق الارض نزول جلال در بصره
 بخانه حسن بن محمد نمود پس من بخدمت او مشرف شدم مرا امر فرمود که دوستان موالیان را
 اعلام نمایم از هر طرف آمدند و مسائل مشکله خود را از سوال میکردند و بان امام عالی مقام میگردید
 و در آن مجلس از هر جماعتی لطبات مختلفه بجهت امتحان حقیقت امامت سوالها میکردند و جواب
 می شنیدند و از آن جمله حکایت ابن بداب و سوال و جواب جالبین که از علماء نزاری بود و
 راس البجالت که از علماء امامت و او بود در همان مجلس واقعه و ایشان استمرار نبوت
 بائمه و اوصیاء و مرصیه او آورند و او معنی را بنده و ستان و شیعیان خود نموده و تا وقت نزول
 در آن مجلس گفت کرده و احکام آبی و احادیث مصطفوی را بیان منرموده بعد از آن با
 مجلس منرموده ایقوم و عده کرده ام بوالی مدینه که وقت عصر نزد او حاضر شوم الحال ما شما
 نماز ظهر میگذارم و بعد از آن بجهت وفای خود بمدینه میروم و منرد اصبح الشاه الله تعالی
 در این موضع که جمعیت شما منعقد شده باشد حاضر شوم پس عبد القدر بن سلیمان آذان
 اقامت گفته و آنحضرت پیش ایستاده نماز بجماعت ادا نمود و در قرائت سوره مخفیه خواند اما
 تمامی آداب و سنن را بجای آورد و بعد از نماز بجانب مدینه روان شد و از نظر غایب شد و
 دیگر بوجه خود جمعی در همان موضع حضور موفور است و روزی یافت و آن جماعت
 حاضر شدند و شخصی کنیز نزاری بخدمت آنحضرت آورد آن بزرگوار لعنت نزاری با او تکلم
 نموده کنیز از سخنان شیرین بیان طلاق لسان آنحضرت تعجب نموده اسلام حجت یار کرد
 پس حضرت بان کنیز گفت که عیسی را بیشتر دوست داری یا محمد را گفت تا امروز عیسی را

بیشتر دوست میداشتم بحال محمد صلی الله علیه و آله وسلم نزد من از جمیع خلائق محبوبتر است
 جاثلیق چون این سخن شنیده متوجه کنیزک شده گفت این زمان که بدین محمد در آمدی
 آیا بعضی عداوت میوزری یا نه کنیزگفت معاذ الله بلکه عیسی را نیز دوست دارم و کنیز محمد
 را از پیشتر دوست دارم حضرت جاثلیق را فرستاد که آنچه کنیز زبان نصرانی گفت باین
 جماعت بیان کن جاثلیق گفت ای سپر محمد درین دیار مردیت سندی نام و دین نصاری
 دارد و خود را از نصاری میداند حضرت فرمود تا آنرا حاضر گردانید و زمانی میان آنحضرت
 و سندی مباحثه واقع شد و سندی میل باسلام نمود و حضار عرض کردند یا بن رسول الله سندی
 چه میگوید فرمود تا این زمان سندی مشرک بود و بحال خدای را بصفحت وحدت یاد نمود
 و اقرار بوحدایت آلهی و حضرت رسالت پناهی نمود و کلمه طیبه اشهد ان لا اله
 الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اذ علیا ولی الله بر زبان جاری ساخت
 و اقرار بااست آنحضرت نمود این اشعار را بعد از آن گفت اشعار ای بصورت
 گوهر روح علی المرتضی . دی معنی شیره العین نبی المرسلین . ای ملک را بر دوت
 روح مقدس پرستوج . وی فلک را در رهت روح تو اضع بر زمین . ای ترا از
 فیض عزت پاستی سرد در رکاب . وی ترا از بد و فطرت رخس عزت زیورین . پس
 انگاه منطقه خود را باز کرد از زیر آن زناری ظاهرا شد عرض کرد یا بن رسول الله دست مبارک
 قطع کن و رشته جان مرا بجهت جد خود و آباء طاهرین خود و حضرت خود که جل المتین و
 عروة الوثقی دین است اتصال سندی پس آنحضرت کار و طلبید و آن زمان را از
 میان سندی برید و محمد بن فضل بعضی حضار را اشارت فرمود تا سندی را بحکم برود
 و از جنات ظاهری و باطنی او را تطهیر نمودند و از برای او و عیال و اطفال
 او لباسها تزیین دادند پس حضرت فرمود که سندی را با متعلقان او بیدیه بعد از او
 کنند چون حضرت از مکالمه و مخاطبه آنقوم فارغ شد آن جماعت عرض کردند یا بن رسول الله

وصایت و امامت شایسته و ظاهر گردید و اوصاف آنچه از اوصاف حمیده تراز محمد
 بن الفضیل و غیره شنیده بودیم الحال پیش از آن بر ما ظاهر و هویداست و محمد خبر داده بما که
 حضرت اراده سفر فراسان دارد حضرت منسره نمودند بی پس آنچه اراده آنحضرت بود بخدمت
 فضیل وصیت فرموده متوجه صحرا گردید و محمد گوید من از عقبش روان گردیدم تا بظلمان قریه
 که از بصره تا بانجاش میل راه است رسیدم پس آن حضرت از میان جاده بطرف راست
 میل فرمود و چهار رکعت نماز گذارد و گفت ای محمد تو بچهل خود مراجعت کن که در حفظ الهی باش
 و چشم را بر هم نه من بکیم امام چشم بر هم نهادم و چون چشم کشادم خود را در بصره بر در سرای
 خود دیدم و حضرت از من غایب شد و چون موسم سفر مجاز شد سدید ابا من حضرت با متعلقا
 بجانب مدینه مشرفه فرستادم متوقف گوید که در ضمن این مجنبه که اشاره باین دو باب
 و جائق در اس الجالوت شد معجزات و دلالاتی با ثبات امامت از سوال جواب آنها
 از امام ظهور رسید که در اینجا گنجایش ذکر آنها بحجت اختصار نشد و اگر ارباب معرفت خواهند
 اطلاع بر آن بایند رجوع بکتاب مفصله دفتیره نمایند تا چشم قلوب منکسره را از اعجاز آن بزرگوار
 روشن سازند و معرفت یابند معجزه و ووم ایضا محمد بن الفضیل روایت میکند که
 در الوقت که حضرت امام رضا علیه السلام از بصره متوجه مدینه گردید من وصیت کرده و بعد
 فرمود که ترا سفر کرده واقع خواهد شد چون بان دیار برسی از خانه حفص بن عسکری خود
 را بمن برسان و شیعیان ما را از آمدن بآنصوب خبر کن و زمانی گذشت پس من عازم
 بکوفه شدم چون بکوفه رسیدم روزی بقصد مجالست نصر بن مراهم توجه نمودم چون توبه
 بمنزل نصر شدم خادم حضرت رضا سلام نام را دیدم که از راهی عبور میکرد و دانستم که
 آنحضرت تشریف ارزانی داشته و بکوفه آمده در خانه حفص بن عمر زول اجلال فرموده
 پس بمنزل حفص شتافتم و حضرت را بر سینه عزت مشکلی یافتم سلام کردم و جواب شنیدم
 چون نظر مبارک بر من انداخت منسره نمودن از من آسی و آنچه گویم در ادا اقدام نمای عرض

کردم سمعاً و طاعتاً پس فرمود یا محمد تحییه طعامی نما و شیعیان مرا طلب نما با ایشان صحبت بداریم پس فی الفور بامتثال امر مولی اسباب طعام را فراهم آوردم و شیعیان را هم احضار نمودم انگاه بخدمت آن سرور آدم و بعرض استدس بهیاسی اقبال امر او را رسانیدم فرمود الحمد لله علی تو سیتک پس شیعیان یکیک جمع شدند و شرفیاب حضور موافق التور حضرت شدند پس سفره طعام گسترانیدم و طعام در مجلس حاضر نمودم بعد از صرف غذا و برچیدن از مجلس سفره را حضرت اشاره فرمودند که بسین متکلمین از علمای کوفه و ادیان سالقه چه کسانی جمع را از زمین حاضر کن عرض کردم سمعاً و طاعتاً یا بن رسول الله و بیرون رفتم و همه را در مجلس آنحضرت حاضر کردم پس آن سنج علم لدنی با جمیع اصحابت مباحثه نمود چنانکه با علمای بصره کرده و جمیع را ملزم ساخته و همگی منفعل و خجالت زده از مجلس بیرون رفتند و در میان ایشان مروی بود از نصاری که در مباحثه و مجادله بسیار معروف و بکمال علم موصوف بود و معانی دقیقه را مطلع بود حضرت از آن پرسید که آن لوح که عیسی را در گردن خود آویخته بود و در آن پنج اسم کتوب بود که اگر در آن لوح نظر کردی اگر قطع مسافت با بین مغرب و مشرق را اراده کرده و در یک لحظه شیر گردی و اگر میخواست که کوچه را از محل خود حرکت دهد از برکت آن ایما میتوانست حال آن لوح کجاست و بدست کیت نصرانی گفت لوح عیسی سخنی است صدق و برحق لکن بعد از عروج عیسی با آسمان نماند آن لوح چه شد و کجا است و آن منافع کریمه و خطیبه کرامت حضرت روی مبارک بجمنا کرده و گفت تحقیق و یقین بدانید که هر چند پیر که حق تعالی جل شانہ بجمع انبیا کرام و اصفیا عظام با احترام خود کرامت مندرجیه آنها را به پیغمبر صلی الله علیه و آله عطا فرمود چون غرض از ارسال کتب و اظهار معجزات هدایت خلائق بود آنحضرت بعد از خود وحی و امامی تعیین کرده از جانب حضرت رب العزت که عالم بتوریت و انجیل و زبور و سقران بود و مسائل اولی درین وقت را

از کتاب ایشان با ایشان بیان نمود در بر لغات و بزبانهای اصناف آدمیان و دقت
 و طیب و ساز حیوانات تکلم میفرمود و مع ذلک کمال تقوی و صلاح و نهایت سداد و
 فلاح او بر فردی از افراد مفضی نبود و از قیام و فصیح و خیانت برمی بود و از جمع امور خلیا
 چهار دستگاه بود و همه راه با حنثیار با ایشان سلوک مینمود تا که نزدیک وفات آن
 سید السادات شد علی بن ابطالب را نیز و خود طلبید و او را وصی و جانشین خود
 گردانید و لوح عیسی را با جمع و دافع انبیاء باو تسلیم نمود و فرمود یا علی نزدیک من ای
 و دهان خود را بکشای امیر المؤمنین علی علیه السلام بنزد وی رفت و دهان مبارک کشا
 و حضرت رسالت زبان مبارک بدان داده او را یک جمع اسرار الهی در موزان تناسی
 از او گرفته و بنام نبوت زبان امامت را مفسر کرده بعد از آن فرمود یا علی ان الله

فعلک ما هتنی و بصیر لیه ما لیس فی ما اعطاک جمیع ما اعطانی الا بسوئته

لانه لا بقی بعدی پس از حضرت رسالت امیر المؤمنین علی علیه السلام باقی که
 بعد از او بود جمیع و دایمی که از پییر داشت تسلیم او نمود و آن امام با امام دیگر تا زمان
 پدرم موسی ابن جعفر رسید و چون پدرم بر حمت از وی در اصل شد جمیع آنچه در این عالم
 بمن منتقل نموده و من عارفم جمیع علوم و لغت مختلفه و آن چیزیکه از کتب سماوی چون تورات
 و انجیل و زبور و فرقان و عیسویه ظاهر آید و آنچه در قفس بالبد واقع شده و خواهد شد
 هر چیزی بر من کشوف است و این اسرار انبیاست و هر کس را که درین شکی و ریجی است
 باید رفع شبهه از خود نماید و اگر انکار بوزد و مخالفت او امر و نوای الهی نماید ابد آن

بصیالت و گمراهی بماند نموده بالله من ذلك ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

معجزه سیوم از بنی جعفر محمد بن عبد الله الرحمن جهانی مرویست که گفت و تفتی
 مراقض بسیاری بهر سیده بود و همتی باج بسیاری روی نموده بود و مرا ازین غنثیج
 مختص بنهد با خود گفتم که این در در اعلاج بجز التفات مولایم نتواند بود همان بهتر که

حال خود را با و گویم و دوا می خورد از دجویم پس بخدمت آنحضرت رفتم چون نظرم بر این معجزه
 قبل از آنکه اظهار حال خود کنم فرمود یا ابا جعفر آنگاه باش که خداوند کریم حاجت ترا
 بر آورد و ادا سے دین تو کردنگدل مخزون مباحش آرزو زرد آنحضرت اقامت نمود
 فرمود اگر ترا میل طبعام باشد احضار نمایم عرض کردم یا بن رسول الله روزه میدارم و
 مرا آرزو آنست که یا حضرت تو افطار کنی پس بودم تا با آنحضرت نماز مغرب گذاردم و در
 میان سرای نشست طعام آوردند و با آنسرور افطار کردم چون طعام از مجلس خفت
 فرمود یا ابا جعفر امشب نزد ما میباشی یا الحال تحصیل حاجت تو کنم تا بروی گفتم یا بن
 رسول الله میروم پس دست مبارک بسوی زمین برد و یک قبضه خاک برداشت و فرمود
 آستین خود را بکش چون در استینم ریخت همه دینارهای طلائی خالص شده بود پس از نزد
 آنحضرت بمنزل خود رفتم و نزدیک چراغ نشستم تا از روی بهجت تمام و خوشحالی بالا کلام
 دینار بار تعداد کنم در میان آن دیناری دیدم بر آن نوشته بود که این جمله پانصد دینار است
 نصف او جهت دین تو است و نصف دیگر بر اے نفقه ما محتاج اهل بیت تو است چون
 این علامت دیدم دینارها را نشمردم و در زیر بستر خواب نهادم و آنشب با آسودگی
 و فارغی در غایت حال خوابیدم و علی الصبح قریب بدو نوبت ملاحظه کردم آن دینار
 در او نقش شده بود که جمله آن پانصد دینار است یا نفتم چون تعداد آنها را گرفتم همان عدد
 باشد بدون کم و زیاد معجزه چه آرام از سلیمان بن جعفری مرویست که گفت با
 حضرت امام رضا علیه السلام بجانب بوستان آنحضرت شدم و با آنسرور صحبت مشغول
 بودم ناگاه عصفوری پیش آمد و فرماید بسیاری داشت و اضطراب بی نهایت
 فراداشت پس آنحضرت فرمود یا سلیمان میدانی این مرغ چه میگوید گفتم خدا و رسول
 و اولاد برگزیده او بر اسرار عالم عالمتر است فرمود ما عظیمی قصد آن نموده که فرزند آن
 او را بجزد و میگوید من ضعیفم دشمن او را از من دفع نمایا سلیمان چینی برداره در مکان

این عصفور پروا و اولادش را از چنگ او خلاص نمایم من با بنجاد آدم ماری بد بکلی و
 بزرگ و سیاه رنگ در انجاد دیدم که قصد آن داشت که بچه های آن عصفور را ببلعد چوب
 را نواختم و چنان بر سرتق آن مار زدم که بهمان کیضرت ویرا هلاک نمودم و اولاد عصفور
 را از اذیت او خلاص شدند و بازگشت بخدمت حضرت نمودم و دیر اشنا گفتم و نیز از
 حبیب نساچی روایت است که گفت روزی در عالم رویا خواب دیدم که حضرت رسول صلی الله
 علیه و آله بتیاج آمده و در مسجدی مسجود آمده که جماعت حجاج در آن فرود آمدندی
 پس در پیش آنحضرت شدم و سلام کردم و ایستادم دیدم در پیش آن حضرت طبعی از
 خراب بود مرا پیش طلبید و دست مبارک بطنی حسرا برده و شتی از آن خراب من عطا فرمود
 چون شمر دم بچده دانه خراب بود پس از خواب بیدار شدم و نمخه با خود تامل فکری نمودم تعمیر
 کردم که بعد هر خرابی یکسال خواهم زیست کرد بعد از زیست روزی زینبی که از خود داشتم
 و عمارت میکردند مرا خبر دادند که حضرت امام رضا علیه السلام با اینجا رسیده و در مسجد جامع
 فرود آمده مردمان می شتافتند و پیش وی میرفتند من نیز برفتم دیدم که آنحضرت اینجا
 بود که حضرت پیغمبر را در خواب دیده بودم و در پیش وی طبعی حسرا بود بر وی سلام
 کردم آنحضرت جواب سلام داده بعد قبضه از حسرا بمن داد چون او را شمر دم بچده دان
 بود عرض کردم یا بن رسول الله مرا زیاده ازین بده فرمود اگر رسول خدا زیاده ازین
 میداد من نیز میدادم صلوات الله علیهما و علیٰ آلہما الطاهرین معجزه پنجم در
 کتاب اصول کلانی از احمد بن عبد الله غفاری روایت شده که گفت مردی از فرزندان
 ابی رافع طیس نام را بر من حقی بود و بسیار بر من تنگ گرفته بود تا روزی گریبان مرا گرفت
 و مطالبه حق خود را میسر نمود و من الحجاج با و میکردم که مرا مهلت بده تا بدر مسجد رسید
 فریاد بر آورد که غفاری مال مرا میخواهد بخورد و ندهد پس مردم را بر سر من جمع نمود و
 ایشان بر من محبت می نمودند من ازین حیثیت شرمسار شدم روز دیگر چون نماز را

گذاردم برخاستم و بخدمت امام رضا علیه السلام رفتم چون نزدیک خانه آنحضرت
 رسیدم دیدم که آنحضرت بر درازگوشی سوار است و بیانی مسیرو در این واقعه ایام
 ماه مبارک رمضان بود پس بنزدیکش رفتم و سلام نمودم و عرض کردم یا سید پرورد
 مادم فدای تو شود مولا تیو طلیس را بر من جفتی است و مرا سبب آن رنج میدار و دستها
 دارم که حضرت شما و را بفرمایند که مرا چند سبب است و بد تا وسیله شود حق او را بدیم
 و بعرض اقدس آن سرور دیگر مقدار طلب او را رساندم پس حضرت مرا فرمود که
 الحال من بیانی عازمم تو در سراسر من توقف نما تا من مرا حجت کنم غفاری گوید که من
 در اینجا ششم تا وقت نماز شام داخل شد پس نماز شام را کردم و از نیامدن حضرت
 دلنگ شدم خواستم که بجانه خود بازگردم که حضرت رسیدند و خلائق دور او را گرفته بودند
 و سالکان دور خانه آنحضرت شسته بودند پس یکیک را صدقه میداد و همه را از خود
 راضی کردند و بجانه در آمدند پس مرا طلبیدند بخدمت دی رفتم و ششم و او را از
 ابن سبیب که در آن زمان والی مدینه بود حدیث نقل میکردم چون از سخن فارغ شدم
 فرمود هنوز روز فک شاده گفتم نه آنحضرت فرمود تا از برای من طعام حاضر کردند
 و مشغول بطعام خوردن شدیم بعد از فارغ شدن من فرمود این بالش را بردار و آنچه در
 زیر آنست بردار و متعرض خود را داد کن پس من دست در زیر بالش کردم و دینارها
 طلا در زیر آن بود برداشتم و در آستین ریختم خواستم که بجانه خود آییم حضرت چهار کس از
 ملازمان خود را همراه من کرد تا مرا بجانه رسانند من عرض کردم یا سید عس کسیر
 میگردد و من کراست دارم که آنجماعت بمن بر خورند و غلامان تو همراه من باشند حضرت
 فرمود صواب گفتی خدا ترا براه صواب بدار پس ایشان را فرمود که باز گردند و من متوجه
 خانه شدم و چون بجانه در آمدم چراغ طلبیدم چون چراغ حاضر کردند من از شوق
 نظر در آن دینارها کردم و تعداد نمودم مجموع هفتاد و هشت دینار بود در میان آنها

یکدیاری بود بعینت روشن تر از دیگران می نمود چون او را برگزیدم دیدم در آن لحظه
 که حق آنزدست و بهشت در هم است او اکنون و باقی را صرف با محتاج ناپس حق سبحانه و
 تعالی را بران نعمت شکر کردم و بجز استم مقدار قرص خود را با آنحضرت عرض کرده بودم معجزه
 هشتم عمار بن زید روایت میکند که خدمت امام دین و دنیا علی ابن موسی الرضا سلام الله
 علیها بودم و بیکه می رفتم در اثناء راه غلام مرا بیماری عارض شده و از من انگور خواست
 گفتم در این بیابان انگور کجا بیارم که در آن اثناء حضرت امام رضا علیه السلام گسسته تاد
 نزد من که غلامت آرزوی انگور کرده است بمقابل خود نگاه کن چون نظر کردم باغی در کنار
 حرمی و طبر اوت دیدم که در آن انواع درختان انار و انگور بسیار بود من برخاستم و بان
 باغ رفتم و انار و انگور بسیار چیدم و در نزد غلام آوردم و توشه راه برگزیدم و چون بجزای
 آمدم و این حکایت را بایس بن سعد الجوهری نقل کردم ایشان بخدمت امام رضا علیه السلام
 آمده و آنچه از من شنیده بودند بجهت آنحضرت بیان کردند حضرت بایشان گفت آن باغ
 از شما در نیست ملاحظه کنید و ببینید چون نگاه کردند باغی مانند باغهای بهشت عشرت
 مشاهده نمودند که انواع میوهها در آن باغ موجود بود پس گفتند ما شهادت میدهم که تو فرزند
 رسول خدائی و بهترین خلقانی بعد از جد و پدران بزرگواران خود معجزه هفتم نقل شده
 که در وقت توجیه حضرت امام رضا علیه السلام از مدینه بخراسان عبور آنحضرت بشهر بغداد
 واقع شد و در آنجا مرد حامی بود که از جمله شیعیان مومنان با اخلاص با آنحضرت بود و بارها
 از بغداد بزیارت آنسره رفته میرفت و چون شنید که آنحضرت بغداد توجه نموده
 باستقبال آنحضرت بیرون آمده و در مسجدهای بغداد بشرف ملازمت آنحضرت مشرف
 گردید و او را بمانه خود سسرود آورد و بعضی از شیعیان مومنان آنحضرت که در آن دیار بودند
 بخدمت آنحضرت رسیدند و چند روز آنحضرت را بتکلیف تمام بجزای نگاه داشتند روز
 آنحضرت بمرد حامی که ستمی بر جب بودند بود که حمام را گرم کن و حوضها را پر آب گردان

تا در شب راجحام تو در آیتیم رجب کمال سعی اهتمام در باب صفائی حمام بقدری رسانید اتفاقاً
 در جوانی آن حمام مردی بود که برص مبتلا شده و تمام اعضای او سفید گردیده بود
 و کندی عظیم از وی میآمد و از غایت نفرت که مردم آن محل از او داشتند بسیار کم از محل
 خود حرکت میکرد چون شنید که حمام راجحبت علی ابن موسی الرضا علیه السلام گرم کرده
 برخواست در پیش گلخن تاب آمده پنجاه دریم باو داد و او را راضی نمود که مرا بحمام برود و گوشه
 پنهان نما شد پس چون آنحضرت بحمام تشریف آورد نظر مرحمتی بمن کند بلکه از برکت آن
 بزرگوار مرض من شفا یابد آنمزد گلخن تاب بطبع آن مبلغ قبول این معنی نموده و او را
 بحمام در آورد و در گوشه پنهان کرد چون نصف شب شد چراغها روشن کردند و حوضها را
 پر آب نمودند و شست با صفائی بحمام دادند و عنبر و سائر بو اسه خوش در حمام سقند
 بعد از آن حضرت تشریف بحمام آورد و در گوشه نزول اجلال من موده که ناگاه آن مرد
 برص داشت از گوشه بیرون آمده در برابر آنحضرت ایستاد عرض کرد ای فرزند
 امیرالمومنین امام المتقین و ابن رسول رب العالمین شما منبع کرامات و معجزات و اضر البرکات
 هستید استعدا دارم و تمنا از حضرت مینمایم آنکه لطف کرم بحال من کنی و شفائی بمرض من
 دهی چون رجب حامی او را بدینجا دید شرمند و خجالت زده شده منغفل گردید خواست بایست
 او در آید که در اینوقت چرا بحمام در آمده حضرت از کمال حسن خلق و رافت و مهر بانی
 بالنسبه باز ناس رجب را منع نمود من مود که او را بحال خود گذارد و در معرض عفو
 مدار پس آن بزرگوار از کمال عطوفت و کرم برخواست و کاسه را از آب پر کرده و سوره
 فاتحه الکتاب را خواند بران میده و بر میسر بر دهن بخت در حال ما بر ملک و احوال
 و برکت امام فایض الاقبال از آن مرض ص فارغ البال گردید و بالکلیه ناخوشی از بدن او
 زائل شد چنانکه پنداشتی که آن مرض باو ابداً نبوده و بدنش سرخ و سفید گردیده
 و بصورت خوش محاوره گردید پس رجب امر نمود این مرد را بیرون ببر باز سرکار ما یکدست

رخت پاکیزه بگسارده می پوشان و او را بر سر جام نشان تا نماز حمام بیرون آیم رجب
 بفرموده آنحضرت عمل نمود و چون حضرت از حمام بیرون آمد آن مرد در دست و پای
 آنحضرت افتاد و چون اقرار بخویشان آن مرد بران مطلع گردید زیاده از پانصد نفر از
 مرد و زن شیعه با حسنلاص آنحضرت گردیدند معجزه هشتم مردیست که در وقتی که حضرت
 امام رضا علیه السلام بسبت خراسان تشریف از زانی داشت چون شب شنبه پور رسید
 از آنجا گذشت بخمار چشمه آب فرو داد و در آن موضع سنگی بود حضرت بر سر آن سنگ
 ایستاد و بنهارشغول گردید و نقش قدم مبارکش بر آن سنگ ثابت شد و الحال آن
 سنگ را بریده اند و بدیوار نصب کرده اند و مشمس ساخته اند و آستانه بران قرار
 داده اند و آنموضع قدمگاه مشهور است و در آن موضع باغیست بود حضرت فرمود
 باغبانی را آوردند که سرمودار امیل باگور شده بود و بجهت من قدری انگور بیاور باغبان
 عرض کرد حال که وقت انگور نباشد و فصل زمستان است و از شدت سرما درختها را کلمهم در خاک
 کرده ایم که مباد از آسیب سرما و بوز حضرت فرمود تو داخل باغ شود قدرت
 حق تعالی را بین باغبان چون بیاع در آمد بقدرت ملک مئان و معجزه علی ابن
 موسی الرضا امام زمان باغ را خرم و مشکفته دیده درختهای بار دار را پر میوه دیده
 و انگور و غیره و همه را در غایت شادابی و رسیدگی مشاهده نموده بسیار متعجب و متحجب
 شد که درین فصل این نعمتها و میوهها از کجا پس با خود گفت شاید این باغ از من نباشد یا در
 خوابت می بینم به بجز فکر فرورفته و بچیرت نگران در باغ بود چون آن مرد باغبان از
 مچان مردان بود و از هدایت بنجر و طمع نفس همیشه با حرص بلیدین هم آغوش شد
 بخاطر گذر آید که این اولاد پسر او تر است بهتر است که بروم و در یاد روی گویم که چنان
 باغ انگور نیست هم با و عداوت خود در زبیده ام و هم این نعمتها بر اس من میماند
 پس آن ملعون بد اصل با دست خالی از باغ بیرون آمد و بخدمت حضرت رسید

امام فرمود من که چرا برای ما انگور نیاوردی آن سیاه بخت بیدین و آن مردود لعین گفت
 در این باغ انگور نیست حضرت دید که آن کذاب زبان دروغ را باز کرده و غضب شد
 عرض کرد آهی باغ و باغبان هر دو را بسوزان تا عبرت باشد از برای دروغگوگان این
 بخت و از آن موضع کوچ فرمودند و روانه براه شدند و آن ملعون غنیمت دانستند با خود
 گفت اگر چه دروغ به پسر ابوطالب گفتم اما نعمت عظیم باقی ماند در دست من پس شادان
 و شغف کنان متوجه باغ شد چون داخل باغ گردید ناگاه ابروی پدید آمد در عدو برق
 در آسمان پدید آمد و هوای بسیار متغیر گردید و آوازی همناک از آسمان برآمده و از
 هوا آتشی پدید آمد و در باغ و جان باغبان افتاد در کلیله آن ملعون را آنچه در باغ بود بخت
 میخورد **مجموعه** ابوالفضل بن الصلاح هر وی روایت میکند که چون حضرت امام رضا
 علیه السلام در اثناء سفر خراسان بجای منزل علاقه بند و کاروانسراست خرابه که در آن
 زمان بود فرود آمد و چون وقت زوال شد حضرت منبر بود آب بیارید تا تجدید وضو کنم
 عرض کردند آب درین محل نیست حضرت در آن مکان سنگی دید آن سنگ را از محل
 خود برداشت و قدری خاک از آن موضع دور گردانید و چیزی خوانده و بر زمین دید
 فی الحال چشمه آب صافی ظاهر گردید حضرت وضو تازه کرد و با آن جماعت نماز را
 جماعت کردند و از آن منزل کوچ کردند و آن چشمه هنوز باقیست و چشمه رضا مشهور است
 و حکایت شده بعد از مدتی شخصی در آن موضع نخر کوچکی حفر کند و آن آب را بر و انداخت
 و مزرعه بنیاد کرد مدتی بود باز بر طرف شد و چون مزرعه خراب شد باز در سر آن را
 آن آب ظاهر گردید و درین زمان آن موضع مشهور است **مجموعه** روایت
 که در وقتی که مأمون سرور او لیا علی بن موسی الرضا علیهما السلام از مدینه بخراسان طلب
 کرد در آن سفر سعید بن زراره اقربا و اصحاب آنحضرت در ملازمت او متوجه خراسان
 شدند در اثناء راه رسیدند که در آن منزل کوچکی بود که در آن خاری بود و زاهد

در آن خار بعبادت حضرت ذوالعقبین مشغول و چون زاهد فخر آمدن آنحضرت بنفید
 بخدمت آنحضرت آمد زبان بیدح و شناسی آن قبله عالم گشود و گفت یا امام مصوم چندین
 سالست که آرزوی خدمت شما دارم و تخم محبت شما را در مزرعه جان میکارم از احلا
 حقه شما از مخلوفت و رافت عموم شما توقع دارم که قدم شریف مبارک را رنجه دارید
 و ساعی مسکن این فقیر را بنورستد و مسمیت لزوم خود منور سازید حضرت از قبول نموده
 با اتفاق اصحاب همراه آن درویش روان شدند تا بدر غارزاهد رسیدند حضرت با آن
 میبید نفرسم الله الرحمن الرحیم گفتند و بان درون غار داخل شدند و نشسته تمام
 آن جماعت در غارزاهد گنجیدند با وجود آنکه در غارزاهد زیاده از چهار پانچ نفر
 نیکنجید درویش چون آن جماعت را همیشه دیده و تعجب نموده در قدم آنحضرت افتاده
 و بوسه بر پایی مبارک آن سرور و بختناس میداد و از جهت عدم تدارک و عدم بایحتاج
 درویش بسیار شرمسار بود حضرت از نور باطن دانست که خجالت درویش از چه راه است
 فرمود ای درویش هر چه داری حاضر کن که فی البیت ماکان والضعیف من کائ
 یعنی در خانه هر چه باشد دهمان هر که باشد پس درویش رفت دست بر سر ازمان و کوزه
 از غسل بیاورد و در پیش حضرت گذاشت و عذر خواهی نمود حضرت ردای مبارک خود را
 بر روی آن انداخت و کعبه بنیانید و بعد از آن دست بزریرد امیرد و پاراه ازمان
 غسل بیرون میآورد و بدرویش زاهد میداد که در پیش اصحاب گذارد و درویش
 آنخدمت بتقدیم میرساند تا آنکه نان و غسل بسبب نفرستمت رسید بعد از آن درویش
 نگاه کرد دید که کوزه غسل و دست بر سر آن بر حال خود است و هیچ از آن کم نشده خود را
 در پیش آنحضرت بر خاک انداخت و روی بر پایی مبارک آنحضرت میمالید و میگفت
 لعنت بر کسی باد که در امامت تو شک کند در دل داشته باشد معجزه یازدهم روایت است
 که ذوقتی که مامون لعین امام رضا علیه السلام را در بیهد خود گردانید حضرت در هر وقت که

میخواست داخل کوشک بزرگ بشود و در دینار خانه که میر رسید که از آنجا داخل کوشک شود
 هر کسی بود از آنجا دولت بجهت تقطینیم آنحضرت از جا راست میشدند و پرده که بر در آن
 آویخته بود بر میداشتمند از دربانان پرده داران که در آن موضع حاضر بودند حسد ایشانرا
 بران داشت که بایکدیگر عهد و پیمان کردند که چون حضرت وارد شود و بگریختن ایشان
 و پرده از برایش بردارند تا که حضرت وارد شد آن اشخاص عهد بسته با یکدیگر
 اختیار از جا بستند و بعبادت مقرره پرده را بر گرفتند و تقطینیم سر اطاعت خم نمودند
 و حضرت از ایشان در گذشته داخل کوشک شد آن ناکسان در تفکر و ملامت یکدیگر
 تبحر که عهد را چگونه شکستید و بر سوم سابقه کرا طاعت بستید هر کدام بعد از
 سخن آورد و بتجدید عهد ماضی دلدار گشتند تا که حضرت باز روز دیگر آمد درین نوبت نیز
 بی احتیاس شدند و از جا برخاستند لکن در برداشتن پرده خود را ضبط نمودند و توقف
 در گرفتن پرده کردند چون حضرت مقارن بدر شد بادی بهم رسید و پرده در آن آرده بهتر
 از آن که همیشه بر میداشتمند و حضرت داخل گردید با خود گفتند که این بحسب اتفاق باشد
 صبر کردند تا آنهم روز باز گشت و چون بمقارن در رسید دیدند باز بادی وزید و پرده
 را بالا کشید و امام عالی مقام عبور نمود چون چنان دیدند با خود گفتند که این بزرگوار را
 در پیش ملک چهار قدر و منزلتی است و چنانکه با دراستن حضرت سلیمان کرده بجهت
 این حضرت نیز مستخر دارد ازین حیث متفق بهم شدند و از عمل خود توبه نمودند و حسین
 معذرت پیاپی آنحضرت سووند و بخدمتگذار بی بعبادت سابقه تقطینیم و کریم آن سرور
 راه اخلاص می پیوندند و نیز در خبر است که در روز عقد ولایت عهد حضرت رضا علیه السلام
 نامون امر نمود که از باب میمنیت مواجب یک اسب پناه را بدهند و بهر یک از عبا پان
 و اهل علم و خطباء و شعرا در آن روز موافق حال هر یک عطایا صلوات الغام و هدیه دادند
 چنانکه محاسبان دفاتر دنیا را بحسابش علو بمانند و او نمود تمام پناه و عبا سیار از اشعرا

خود دانسته لباس سیاه را از بر بردارند و لباس بنبر پوشند و سکه بنام نامی حضرت
 امام رضا علیه السلام زنند و بر منبر یا خطبه بنام نامی آنحضرت خوانند و مضمون ولایت عهد
 با طرف مملکت نوشتند و مع ذلک در آن اثنا حضرت رضا علیه السلام یکی از خواص خود
 فرمود لا تستغل قلبك بهذا الامر ولا تستبريه فانه لا يتم یعنی دل خود را باین که
 مشغول کنی باین ولیعهدی خوشحال مشو که صورت انامی نخواهد یافت و آخر بشتن من
 دست دراز خواهد ساخت و چنان شد که حضرت فرمود معجزه دوارد هم نقل است
 که در خراسان زنی بود که خود را بزینب علویه شهرت داده بود و میگفت من از اولاد امام
 و علی هستم پدرم مراد عا کرده که باقی باشد زندگانی من در دنیا روزی حضرت رضا علیه السلام
 بنزد مامون رفته و حکایت از آن کذابه نمود حضرت فرمود مرا علمی بر حال او نیست
 مامون گفت تصدیق قول تو چیست امام علیه السلام فرمود که ما اهل البیت گوشتهاست
 اجساد ما را خدا حرام کرده است بر جوش و سب و دسار و زندگان پس اگر او را گوشت
 سباع و غیره گوشت او را نخورد مامون گفت انصاف داری و حق گفتی ما را بر که باشد و سباع
 که جمیع درندگان در او باشد و آنرا بر که السباع مینامند پس کسی فرستاد زینب را
 آوردند ویرا گفت علی بن موسی الرضا علیه السلام نفی نسب ترا میکند او نیز در جواب
 گفت من هم نفی نسب او مینمایم آخر فرستاد بر این شد که در بر که السباع را باز کنند زینب
 داخل آنجا شود اگر صادق است که بطعمه سباع میرود و اگر کاذب است بسزای خود
 میرسد گفت که اول علی بن موسی الرضا با مستحان خانه رود و حضرت قبول کردند پس
 در بر که را باز کردند و آن بزرگوار داخل آنجا شده چون آن اجناس درندگان حضرت
 را دیدند کبیر همگی دمهایی خود را ب حرکت آوردند حضرت پیش رفته دست مبارک بر پشت
 هر یک از روی نوازش مالیدند و ایشان سر بر پای حضرت میمالیدند و بدو در حضرت
 میگردیدند و دلیل بر این همیشه ندیدند و مدتی بهین حالت حضرت در آنجا بود و جمیع امسای دولت

مامون و خودش متوجهانه تماشا میکردند تا آنکه نوشته اند در کعبت نماز نیز در اینجا بجا آورد
 و از اینجا بیرون آمد چون نوبت بزینب گذارید شد از رفتن ابایم نمود و از دعوای خود بیگانه
 شده مامون امر نمود که چیز از زینب را داخل بر که نمودند تا که در اینجا پای نهاد از هر طرف
 درندگان روی بان بخت اند و او را گرفته بهم شکستند و پاره پاره کردند و طعمه خود نمودند
 معجزه سیزدهم نیز همین است که کعب ظاهر از خاندان آن ملعون و بیاطن از میان
 دموالیان اتمسیت بود و مامون او را بجهت خدنگداری حضرت امام رضا علیه السلام
 قینین نموده بود در ایت میکند که روزی حضرت امام رضا مرا طلبید و فرمود ای نهری
 ترا بر چیزی مطلع بسیارم و سترستی بومی سپارم باید که تا من در قید حیات باشم از کسی
 اظهار نکنی که اگر در حال حیات من آنرا کسی بگوئی در قیامت نزد حق تعالی دشمن تو خواهم بود
 نهری گوید که عهد کردم که آن سر را مخفی دارم تا آنکه امر نکند کسی بگویم پس فرمود که
 ای نهری رحلت نمودن من نزدیک شده و بعد از چند روز دیگر انگور و انار زهر آلوده
 بمن خواهد داد و از دنیا خواهم رفت و مامون قصد آن خواست که در کعبه مراد
 پس سر پدرش بیرون قرار دهد و حق تعالی قدس نخواهد داد و آن زمین سخت خواهد شد
 بختی که هر چند عهد نماید کنده نشود و موضع دفن من در طرف قبله در پیش روی پدر است
 باید که چون از بخت فارغ شوند از آنچه تو گفتی مامون را اعلام کنی و بایشان متاسفانه
 بگوئی که در نماز کردن من تانی نماید که شتر سوزی رد بسته که بر او اثر سفر باشد خواهد رسید
 و از شتر نیز آید بر من نماز خواهد کرد چون از نماز فارغ شود مرا با نجا برید که نشان دهم
 و اندکی زمین را بکنید قبری بسیار ساخته نمودار خواهد شد و در میان قبر آب
 بنرس خواهد بود چون قبر کشوف شود آب زمین خواهد رفت و آن مدفن من است
 زینهار که تا من در حیاتم اظهار این خبر نکنی نهری گوید و آنقدر که بعد از آنکه زمانی حضرت
 نزد مامون رفت و انگور و انار زهر آلوده را بان امام مظلوم و غریب مسوم خوانید

و این دنیا را وداع کرد و من نزد امامون رفتم گفتم که امام رضا است چند من گفته بود و عهد از من گرفته بود
 که بعد از وفات او با تو بجویم و الحال ما ذوقم با تو اظهار کنم و آنچه شنیده بودم بیا من گفتم پس آن مرد دو امر
 تجعیر آنحضرت نمود و در وقت نماز بهمان مرد رو بست آمد و با کسی سخنی نگفت و در پیش صفا ایستاده نماز کرد
 و امامون بن متوجه او شد او را ندید از هر جانب تجعیر و تفتیش آن جماعتی را استیلا و نه از او نه شتر از او
 یافتند پس آنگاه امر نمود که قبر آنحضرت در پس سر پدرش بکنند چون شروع کردند هر چه می نمودند و کلنگ
 بزین و نذر از زمین قدرت نیافتند همچین از دو جانب دیگر میرشد آخر الامر در موضعی که بالفعل
 صریح مبارک آنحضرت شروع کردند بجز زمین قبری آ داده و همپاشیده ظاهر گردید و آب سبزی
 در آن پیدا شد بعد زمین آن آب بخورد و برود حضرت را در آنجا دفون کردند و تا سفندامت از آنجا
 ظاهر گردید و بعد از آن هر گاه بر می رسید امید آن حکایت را از سوال نمیدود و با شماع آن تا سفندامت
 و ذامت می کشند و بحال خود میگردد چهره چهاردهم آنکه در حدیث طویلی مذکور است این است
 که در آن معجزات و آیاتی ظاهر که چون امام رضا علیه السلام بر حمت الهی پیوست و امام محمد تقی از بیعت
 بخراسان بطی الارض تشریف نزول اجلال فرمود و پدر بزرگوار خود را غسل داده و کفن نموده و آنحضرت
 را در تابوت گذاشت و در کت نماز بجا آورد و بنوز از نماز فارغ نشده بود که تابوت بقدرت حق تعالی بلند
 گرفت و سقف خانه شکافته شد و بجانب آسمان مرتفع گردید تا آنکه از نظر غایب شد چون از نماز فارغ
 گردید عرض کردم یابن رسول الله اینک امامون آید و جنازه حضرت را از من طلب نماید و جواب
 چه بگویم حضرت امام محمد تقی علیه السلام فرمود ساکت باش که بزودی مراجعت خواهد فرمود اسک
 ابا بصلت اگر پیغمبر در مشرق رحلت نماید و وصی او در مغرب وفات کند البتة تعالی اجساد^{مطهره}
 و ارواح منوره ایشان را در اعلا علیین با یکدیگر جمع کند درین سخن آید که باز سقف شکافته شد و
 آن تابوت محفوف بر حمت خدا نرود آمد پس آنحضرت پدر برین تسبیح القدر خود را
 از تابوت برگزنت رو فراموش بخو یکدیگر بود خوابانید که گویا او را
 غسل نداده و کفن کرده

در بیان احوالات امام نهم امام محمد تقی صلوات الله وسلامه علیه

محمد تقی صلوات الله وسلامه علیه
 ابو جعفر ثانی صلوات الله وسلامه علیه
 جواد سلام الله علیه بود
 در مدینه طیبه علی شرفها الف تحیه
 روز مبارک و میمون جمع بود
 دهم ماه رجب المرجب بود
 صد و نود و پنج بعد از هجرت نبوی
 محمد امین عباسی بود
 خیزران سلام الله علیها بود

المیمن عسکری بعضی حبیبه الله حافظ
 یک زن بود عنبر از کینزان
 چهار عدد بودند
 بیست و پنج سال از عمر شریف گذشته بود
 روز میثوم روز شنبه بود
 دهم ماه رجب المرجب بود
 ولایت و بیست سال از هجرت نبوی
 در دارالسلام بغداد بود
 زهر داد او را معصم ملعون
 بمقابر قریش که معروفست بکالطین
 معصم عباسی ملعون بود
 عثمان بن سعید رحمه الله علیه بود

اسم مبارک آن بزرگوار ۲
 کنیت شریف آن بزرگوار علیه السلام
 لقب مطهر منور آن بزرگوار ۴
 مکان ولادت آن بزرگوار علیه السلام
 روز ولادت با سعادت آن بزرگوار
 ماه ولادت آن بزرگوار علیه السلام
 سال ولادت با سعادت آن بزرگوار
 پادشاه وقت ولادت آن بزرگوار
 اسم والده محبده آن بزرگوار
 نقش خاتم مبارک آن بزرگوار علیه السلام
 عدد زوجات طهارات آن بزرگوار ۳
 عدد اولاد اجداد آن بزرگوار علیه السلام
 مدت عمر شریف مبارک آن بزرگوار
 روز وفات آن بزرگوار علیه السلام
 ماه وفات آن بزرگوار علیه السلام
 سال وفات آن بزرگوار علیه السلام
 مکان وفات آن بزرگوار علیه السلام
 سبب وفات آن بزرگوار علیه السلام
 مکان قبر مطهر آن بزرگوار
 پادشاه وقت وفات آن بزرگوار
 اسم نایب آن بزرگوار علیه السلام

ببراهیم

باب یازدهم در بیان بعضی از معجزات امام محمد تقی با جواد است معجزه اول محمد بن
 سیمون روایت میکند که روزی در کعبه خدمت حضرت امام رضا علیه السلام رسیدم پیش از آن
 بخراسان رود گفتم یابن رسول الله اراده سفر بدین دارم مکتوبی بفرزندت ابی جعفر
 بنویس تا با خود بدین برم حضرت تبسم فرمود بعد از آن مکتوبی نوشت و تسلیم من نمود
 من متوجه راه شدم و بعد از قطع منازل بدین مشرفه رسیدم خادمی را بر در سراے
 حضرت امام رضا علیه السلام دیدم گفتم مخدوم زاده مرا یعنی اباجعفر امام محمد تقی علیه السلام
 را بیرون آور تا بدیدار او فالین و مشرف کردم خادم رفت و آن در گمانه را از صدف
 مہد برداشته بیرون آورد و در مصباح القلوب ذکر شد، که در آنوقت از سن شریف آنحضرت
 یکسال چهار ماه گذشته بود محمد گوید که چون نزدیک شایراوه رسیدم سلام کردم آن غنچه
 چمن جلالت جواب داد و بعد از سلام فرمود یا محمد حال تو چیست حال کونیکه در آن
 ایام چشمم را علتی بهم رسیده بود چنانکه چیزی نمیدیدم عرض کردم یابن رسول الله
 چشمم علتی بهم رسانده که از آن نابینا شده ام فرمود یا محمد نزدیک من آی چون نزدیک
 آنحضرت رفتم کتابت را بجاوم دادم حضرت اشاره منمود تا خادم مکتوب را کشود
 و پیش آنحضرت داشت تا آنحضرت کتابت را خواندند و بعد از آن فرمود یا محمد نزدیکتر
 آی چون پیش رفتم دست مبارک بر چشم من کشید و برکت آنحضرت چشمم بینا شد پس
 دست و پای شایراوه را بوسه دادم و از خدمتش بیرون آمدم و از روز روشنی
 چشم خود را روز بروز مژزاید دیدم بحمد الله رب العالمین معجزه دوم ابوالصلت
 هروی روایت میکند که بعد از آنکه امام رضا علیه السلام بر حمت الهی داخل گردید
 ما من مرا طلبید و گفت آن کلامیکه حضرت امام رضا سلام الله علیه بتو تعلیم نموده
 او را من بیا موز پس من هر چند در بجز کسک غوطه خوردم و عابیا دم نیامد و از دهن
 و بوشم رفته بود پس قسم یاد کردم که فراموشم شده و از نظر قلبم رفته تصدیق مرا